

مارکس در تأملات خویش در مورد رابطه انسان با طبیعت، به نحوی بنیادین به چارچوب مفهومی اقتصادی دستوری ارسطو آرایشی جدید می‌دهد. مارکس هم مانند ارسطو معتقد است که کار، خود «شرطی ابدی است که طبیعت بر حیات انسان تحمیل کرده است... شرطی که نه تنها از مراحل اجتماعی حیات انسان مستقل است، بل که، وجه اشتراک تمام مراحل اجتماعی است» (۱۶). طبیعت در همه اشکال جامعه از جمله جامعه سوسیالیستی قلمروی از قید و اجبار را به وجود می‌آورد. برخی از انواع کار ملموس و مشخص، به هر شکل که تعریف و معین شده باشند، برای بازآفرینی [و ارائه] حیات بشری ضرورت دارند. به هر حال در نظر مارکس این قلمرو فراتاریخی ضرورت در طول تاریخ در انواع مختلف جوامع دست‌خوش جرح و تعدیل شده است (۱۷). آنچه مردمان مجبورند به خاطر ادامه زندگی در هر شکل اجتماعی انجام دهند، یک قلمرو ضرورت به لحاظ تاریخی متعین (determined) را تشکیل می‌دهد. در نظر مارکس دو تعریف متفاوت از آزادی یعنی فراغت و نبود ارباب، با این قلمروهای ضرورت، متناظر است. فراغت مشعر به آزادی از قید هر گونه کار ملموس (concrete)، و از ضرورت فراتاریخی است. اما مارکس بر خلاف ارسطو استدلال می‌کند که کوزه سرنوشت‌ساز آزادی در درون قلمروی قرار می‌گیرد که از نظر تاریخی ضرورت اقتصادی معینی دارد. این آزادی، نبود ارباب، و آزادی افراد (به تنهایی یا به صورت جمعی) را برای اداره کردن فعالیت‌های اقتصادی خویش دربر دارد. کار به ویژه در اشکال تاریخی خود یعنی «کار بردگی، کار [رعیتی و] سرف و کار مزدبگیری (wage labor) همواره نفرت‌انگیز بوده و از آن به عنوان امری تحمیلی از بیرون، کار اجباری و به عنوان امری در تضاد با کار نکردن به مثابه آزادی و سعادت یاد شده است» (۱۸). در این جا نه کار ضروری فی‌نفسه، بل که کار ضروری تحمیل شده از طرف دیگری و به خاطر او، در نقطه مقابل آزادی قرار می‌گیرد. تمایز اصلی، عبارت است از تمایز بین کار اختیاری و کار اجباری. بنا به

استدلال مارکس، فعالیت تولیدی می‌تواند «جلوهای از آزادی» باشد هر گاه «اهداف خارجی آن تنها توسط خود فرد تعیین شود، و بدین نحو کار دقیقاً [نتیجه] و تأثیر آزادی واقعی است» (۱۹).

تمایزی که مارکس میان کار اختیاری و کار اجباری قائل می‌شود، متناظر است با تعریف او از اقتصاد که آشکارا با تعریف ارسطو مغایر است. در نظر مارکس اقتصاد در درجه اول دربرگیرنده روابط طبقاتی است و نه تأمین معاش انسان (۲۰). مفهوم طبقه برای مارکس تکیه‌گاهی را، جهت نقد فرآیند حکومت در چارچوب قلمرو ضرورت [های] به لحاظ تاریخی متعین یک جامعه، فراهم می‌آورد. طبقه در فصل مشترک حکومت و مالکیت شکل می‌گیرد. مالکیت ابزار رایج تولید به دارندگان آن امکان می‌دهد تا بر «مقاصد و مخاطرات» (destinations and risks) مادی [پیش‌روی] دیگران حاکم شوند (۲۱). اعضای طبقه فرودست مطیع اقتدار بالادستان خود و مجبور به تولید برای آن‌ها هستند. استثمار حاصل فرآیندی است که از طریق آن تولیدکنندگان مستقیم [کارگران] مجبورند مازاد اقتصادی را، که از تولید لازم برای برآورد نیازهای خود آن‌ها فراتر می‌رود، به منظور بقای اعضای طبقه حاکم، واگذار نمایند. صاحب‌نظران در مورد صدق نظریه مارکس درباره طبقه، در نظام‌های اقتصادی پیش از سرمایه‌داری اظهار تردید کرده‌اند (۲۲). در نظر ایشان طبقه، پدیده‌ای صرفاً اقتصادی است که از شبکه ارتباطی فعالیت‌های دست‌اندرکاران بازار نشئت می‌گیرد. با قبول این فرض که طبقه یک مقوله اقتصادی با چنین مفهومی است، هرگونه تلاشی که بخواهد [مفهوم] طبقه را درباره جوامع پیش از سرمایه‌داری به کار برد بی‌معنی است. اما مارکس این تعریف محدود را به نفع برداشتی از اقتصاد به عنوان روابط قدرت اجتماعی حاکم بر اشخاص و منابع تولید، کنار می‌نهد (۲۳). تنها در جامعه سرمایه‌داری است که اقتصاد در مفهوم وسیعش شکل اقتصاد به معنای محدود آن را به خود می‌گیرد. نظام مالکیت بورژوایی

پوشش سیاسی خود را از تن به در می‌آورد: کنترل بازار کار از طریق روابط [مبتنی بر] مبادله آزاد صورت می‌گیرد.

برعکس، در جامعه پیش از سرمایه‌داری، مالکیت مستقیماً منبعت از اقتدار سیاسی است. موقعیت ثانوی تولیدکنندگان پیش از دوران جدید، حاصل اشکال مختلف وابستگی قضایی بود که با اعمال زور آشکار، نظیر بردگی، بردگی در مقابل بدهی (debtbondage) نظام [ارباب] رعیتی سرف، بیگاری و نظایر آن، تقویت می‌شد. به بیان مارکس مازاد [اقتصادی] «از چیزی جز فشار اقتصادی» (۲۴) به دست می‌آمد. مالیات و اجاره‌بها اشکال اصلی تصاحب [و استثمار] بود. شیوه خاص وصول مازاد [اقتصادی] از تولیدکنندگان فرودست توسط دولت مرکزی یا نهاد اربابی (lordship institution)، انواع صور اقتصادی پیش از سرمایه‌داری را از یک‌دیگر متمایز می‌کند (۲۵). مشخصه جوامع پیش از سرمایه‌داری، ریشه‌دار بودن حوزه اقتصاد در ارتباط با [همه شئون] جامعه است (۲۶). به هر حال، در وهله اول نه بازار، بل که بیش‌تر شبکه روابط مالکانه است که ریشه‌دار است، شبکه‌ای که از طریق آن تولیدکنندگان مستقیماً وادار به کار «مازاد بدون دستمزد» می‌شوند (۲۷). مارکس می‌گوید جامعه روستایی شالوده اقتصادی شکل‌های اجتماعی دوران پیش از سرمایه‌داری را تشکیل می‌داد (۲۸). زمین اجاری (holding) هر خانواده روستایی، مؤلفه اساسی آن بود. زمین اجاری نوعاً، از این جهت که [تأمین و] جای‌گزینی شرایط مادی بقای مستمر آن مستقیماً از اقتصاد خانوار تأمین می‌شد، یک سلول اقتصادی طبیعی را تشکیل می‌داد. با این همه زمین‌های اجاری روستاییان از نظر اقتصادی واحدهایی خودمختار محسوب نمی‌شدند. این زمین‌ها در روستاهایی قرار داشتند که در آن‌ها فرآیند تولید و زندگی اجتماعی و اخلاقی کار اجتماع روستایی شدیداً تحت کنترل و نظارت بود. همچنین صنعت و کشاورزی حوزه‌های تخصصی تولیدی مجزا از یک‌دیگر و [به ترتیب] متعلق به شهر و روستا، به شمار نمی‌آمدند، این

دو، در زندگی روستایی در یک دیگر تنیده شده بودند. صنعت‌گران اعضای تکمیل‌کننده دهکده‌های روستایی بودند و در تولید کشاورزی عمل‌کردی کمکی و اساسی را بر عهده داشتند. هدف حاکم بر این اجتماعات خودکفایی بودن «این که نسل‌آحاد اعضای اجتماع [روستایی] به عنوان مالک تداوم یابد، یعنی تداوم همان روال عینی زندگی، که هم‌چنین به روابط اعضای [اجتماع] و در پی آن به خود اجتماع [روستایی] شکل می‌داد» (۲۹). بنابر این، باید دید مشخصه متمایز دولت‌شهر یونانی از نظر مارکس چه بوده است؟ مسئله مورد توجه مارکس میزان استقلال اقتصادی فوق‌العاده‌ای بود که تولیدکنندگان عادی کسب کرده بودند:

«مالکیت قطعات زمین و اداره آزادانه آن‌ها توسط خود دهقانان، به عنوان شکل معمول و غالب (مالکیت) ... اساس اقتصادی جامعه را در بهترین دوران یونان عهد باستان، تشکیل می‌دهد» (۳۰).

صاحبان زمین‌های کوچک که برای خود کار می‌کردند بی‌آن که دارایی چندانی از خود داشته باشند، اکثریت جمعیت کارگر را تشکیل می‌دادند و قسمت اعظم کالاها را تولید می‌کردند (۳۱) اینان ممکن بود بردگانی هم داشته باشند اما نه چندان زیاد که از کار کردن به منظور گذران زندگی بی‌نیاز شوند (۳۲). وجه تمایز دهقانان آتنی از سایر اجتماعات روستایی پیش از دوران جدید، در میزان رهایی آن‌ها از فشار سخت کار طاقت‌فرسا نیست، بل که در این است که آن‌ها تا چه حد به خاطر دیگران خود را از قید کار طاقت‌فرسا رها کرده بودند. تولیدکنندگان جزء، مالکیت آزاد بر زمین خود را به دست آورده و آزادی فردی خود را تأمین نموده بودند و به شدت تقاضا و توقع از کار خود و محصول آن را [توسط دیگران] محدود نگاه می‌داشتند. نبود ارباب که از زمان‌های دور آرمان دهقانان بوده است، در دهکده‌های روستایی آتنی حاصل شده بود. این دست‌آورد، یعنی حذف واقعی روابط حاکمیت طبقاتی در دوران پیش از دوره

جدید، ثمره ویژه دموکراسی یونان است. این نظام دموکراتیک پیوند کاملی میان خودگردانی در سیاست نبود ارباب در اقتصاد را ایجاد کرد:

اجتماع به عنوان یک حکومت از یک سو عبارت است از رابطه این مالکین خصوصی آزاد و برابر با یک دیگر، و اتحادشان در برابر جهان خارج، و حکومت در همان حال حفاظ و پناه آنها محسوب می‌شود. در این جا زندگی اجتماعی همان قدر مبتنی بر این واقعیت است که اعضایش کارگران مالک و صاحب زمین، و روستاییان خرده مالک هستند، که استقلال روستاییان بر رابطه متقابل آنها، به عنوان اعضای اجتماع و حافظ مزرعه همه‌گانی (publicusager) در جهت [برآورد] نیازها و افتخار گروهی، متکی است ... پیش شرط بقای این اجتماع حفظ برابری بین روستاییان آزاد و خود مستمر (self-sustained) آن، و کار این روستاییان در حکم شرط تداوم مالکیت ایشان است<sup>(۳۳)</sup>.

بررسی تاریخی مارکس از دولت‌شهر دموکراتیک شباهت چشم‌گیری به بررسی ارسطو دارد. به اعتقاد ارسطو عامل حیاتی در پیدایش دموکراسی آتنی استقلال شهروندان آن بود. ارسطو می‌گوید اصلاحات سولون «به بردگی پایان داد و دموکراسی سنتی را پایه‌گذاری کرد»<sup>(۳۴)</sup>. در این جا بردگی مشعر به بردگی به عنوان مایملک منقول شخص (chattel slavery) نیست، بل که بیش‌تر به الزام به کار برده‌وار در برابر بدهی (debt-bondage) اشاره دارد که اکثریت زارعین را به حد وابستگی شخصی تنزل می‌داد و ناچار می‌کرد تا به هم‌تایان اشراف‌زاده خود خراج دهند و برای آنها کار کنند. سولون رابطه بسیار نزدیکی میان رهایی اقتصادی و آزادی مدنی پدید آورد؛ او همه اشکال بردگی زیر بار قرض را ملغی کرد (در قانون مشهور سیزاکتی (seisachtheia) یا برداشتن بار [قرض] و این اقدام را به وسیله اصلاحات محدود دموکراتیک تضمین نمود. این رابطه [میان آزادی اقتصادی و مدنی] یکی از عمیق‌ترین مضامین تاریخ آتن را تشکیل می‌دهد<sup>(۳۵)</sup>. با این که ارسطو از آنچه آن را «شکل افراطی»

دموکراسی نامیده است انتقاد می‌کند، به وضوح می‌گوید که خرده‌مالکان دقیقاً به این دلیل مدافع رژیم دموکراتیک بودند که این رژیم حافظ آزادی شخصی آن‌ها بود (۳۶). او می‌نویسد: این گونه نظام مبتنی بر این آرمان خرده مالکان است که «محکوم [و فرمان‌گزار] هیچ کس مباش و اگر نشد، به نوبت [حاکم و محکوم باش]» (۳۷).

مارکس نظر ارسطو را که دولت‌شهر دموکراتیک دارای پایگاهی مشخصاً اقتصادی بود می‌پذیرد: نوآوری ریشه‌ای آن، که در جهان باستان جدید بود و از آن زمان تاکنون به ندرت تکرار شده است، عبارت بود از موقعیت تولیدکنندگان جزء به عنوان اعضای تمام عیار اجتماع سیاسی و به عنوان شهروند. مارکس مانند ارسطو معتقد است که دولت‌شهر سیاسی یک نوع بی‌همتای مشارکت مدنی است که نوعاً هم با سازمان‌های قبیله‌ای نامنسجم مانند اقوام ژرمن و هم امپراتوری‌های متمرکز آسیایی متفاوت است (۳۸). مارکس می‌نویسد: «در میان اقوام ژرمن مانند آن چه در میان مردم [یونان] باستان وجود داشت اجتماع به مفهوم حکومت وجود ندارد ... چرا که اجتماع به عنوان یک دولت‌شهر وجود ندارد.» [و می‌افزاید] در این جا «زارعی که روی زمین کار می‌کند یک شهروند محسوب نمی‌شود» (۳۹) در امپراتوری‌های آسیایی، جوامع روستایی رعایای حکومت‌اند. «وحدت فراگیر این امپراتوری‌ها... در شخص حکمران مطلق در مقام پدر اجتماعات بسیار متعددی» جلوه‌گر شده است که از حکومت او حمایت می‌کنند (۴۰). برعکس مارکس معتقد است که دهقان آتنی خود را در «رابطه‌ای دوگانه، هم به منزله یک شهروند صاحب جای‌گاه اجتماعی یک‌سان و متعلق به اجتماع و هم در مقام یک مالک می‌یابد» (۴۱). مارکس با استفاده از آثار نیبور یکی از شاخص‌های تاریخ آتن را، که غالباً با اصلاحات کلاسیک تداعی می‌شود، روابط خویشاوندی و قبیله‌ای و جای‌گزین کردن آن با پیوندهای مدنی جدید مبتنی بر پیش‌بینی مشارکت سیاسی اجتماع روستایی (deme) (۴۲) می‌داند. مرکز

شهر در دولت‌شهر [یونانی] فضایی دائمی برای فعالیت سیاسی فراهم می‌آورد، و سیاست به معنای دقیق کلمه این بود که شهروندان گرد هم آیند و به طرح دعاوی خود به چالش گرفتن دعاوی مقابل در زمینه حکومت کردن بپردازند. نمی‌خواهیم بگوییم که تفاوت‌های ملکی از میان برخاسته بود، گرچه رژیم دموکراتیک تفاوت‌های بسیار فاحش مادی را در میان شهروندان جایز نمی‌شمرد، زمین به صورت عمومی توزیع نشده بود. تضاد میان فقیر و غنی به عنوان یک ویژگی بنیادین در دولت‌شهر دموکراتیک باقی بود. برابری مدنی شالوده امتیازات سیاسی ناشی از مالکیت، روابط مبتنی بر وابستگی و اتکای حقوقی و نیز انقیاد سیاسی را که اغنیا سنتاً از طریق آن از خدمات فقرا برخوردار می‌شدند، تضعیف کرد. به این ترتیب دولت‌شهر یونانی پیش‌گام شکل جدیدی از حکومت در میان افراد آزاد و برابر بود که در تبادل نظر و [تصدی] قدرت شرکت داشتند، حکومتی که با سلطه در خانوار، چه خانوار [یا دودمان] متمرکز حاکم مستبد شرقی و چه خانوار خصوصی تحت تسلط یک ارباب، به نحو چشم‌گیری متفاوت بود. مارکس با تعریف برگرفته از ارسطو که انسان را حیوانی سیاسی می‌داند می‌گوید که افراد [انسان] کمال استعداد خود را تنها در مشارکت با دیگران محقق می‌یابند. «انسان به دقیق‌ترین مفهوم کلمه حیوانی مدنی الطبع است: انسان تنها یک حیوان گروه‌زی نیست بل که حیوانی است که صرفاً می‌تواند درون جامعه فردیت خود را احراز کند» (۴۳) ارسطو در کتاب جانورشناسی خود می‌گوید انسان‌ها در میان حیوانات گروه‌زی حیواناتی بی‌همتا هستند از آن جهت که جوامع خود را هم برای مقاصد اجتماعی و هم برای مقاصد فردی مورد استفاده قرار می‌دهند (۴۴). در نظر مارکس روابط سیاسی منحصرأ پدیده‌ای است تاریخی: «انسان فردیت خود را در فرآیند تاریخ به دست آورده است، در اصل انسان گونه‌ای از جان‌داران است، موجودی قبیله‌ای است، حیوانی گروه‌گرا (herd animal) است - هر چند او به هیچ وجه حیوان مدنی الطبع به مفهوم سیاسی

نیست» (۴۵). مارکس می‌گوید در میان تشکل‌های دوران پیش‌سرمایه‌داری، کانون‌های مدنی [یونان] باستان، تعادل مناسبی را میان حق تعیین سرنوشت (self-determination) فردی و گروهی پدید آوردند. تحلیل تاریخی مارکس از عهد [یونان] باستان بعضی نظرات بسیار مطرح درباره روابط اقتصادی در حکومت مدنی آتن را رد می‌کند. او این فکر را که تحول دموکراسی آتن مبتنی بوده است بر انتقال بار و فشار کار ضروری به دوش کارگران وابسته، و عمدتاً بردگان، تا در نتیجه شهروندان از اوقات فراغت لازم برای پرداختن به فعالیت سیاسی برخوردار شوند، رد می‌کند (۴۶). مارکس معتقد است سیاست دموکراتیک، تولیدکنندگان معمولی را قادر ساخت که از چنگ استثمار بگریزند. در واقع تحقیقات جدید می‌گوید که بردگی در عهد [یونان] باستان بیش‌تر محصول دموکراسی بود تا پیش‌شرط آن، و هنگامی که روستاییان به اشکال موجود تصاحب‌مآزاد [اقتصادی] پایان دادند، بردگی منبع جای‌گزینی از کارگران وابسته را در اختیار طبقات ملاک قرار داد، و سازش و انطباق آن‌ها را با رژیم جدید تسهیل کرد (۴۷). علاوه بر این، پیش از این تحول نیز، بیش‌ترین میزان بیکاری پنهان [یا کاذب] در بین طبقات روستایی مشاهده می‌شد، و احتمالاً روستاییان با موفقیت در محدود کردن زمانی که به طور سنتی صرف کار برای دیگران می‌شد، به زمان [فراغت] بیش‌تری برای پرداختن به سیاست دست نیافتند (۴۸).

در نظر مارکس، انقلابی‌ترین ویژگی دولت‌شهر [یونانی]، به ویژه دموکراسی آتنی، رابطه منحصراً به فرد میان جامعه مدنی و طبقه بود. بر خلاف ارسطو، علاقه اصلی مارکس به حاکمیت سیاسی، به توان بالقوه آن در اعمال رویه مبتنی بر فضایل اخلاقی مربوط نمی‌شود. رویه سیاسی تأمین آزادی اقتصادی، با دگرگون‌سازی قلمرو به لحاظ تاریخی متعین ضرورت‌هاست. مارکس مدینه سیاسی را بر حسب روابط طبقاتی میان شهروندان تعریف می‌کند و نه بر حسب روابط میان برده و اعضای آزاد خانوار. زمین‌داران برخوردار از اوقات فراغت و



کشت کاران تأمین‌کننده قوت لایموت محور طبقاتی اصلی را در بین توده شهروندان تشکیل می‌دادند. پدیدار شدن جامعه‌ای مدنی که هر دو طبقه مزبور را دربر می‌گرفت، نفس وجود حاکمیت طبقاتی را مرکز مباحث و تضادهای سیاسی قرار داد. اقتصاد آتن بشدت سیاسی بود به هر حال منشأ فراگیرترین درگیری‌ها نه بازار و نه روابط اقتصاد خانوار بود. سیاست آتنی عمدتاً حول محور طبقه دور می‌زد. ثروت‌مندان می‌کوشیدند تا مقتضیات سیاسی مالکیت خود را احیا کنند و فقرا مبارزه می‌کردند تا مانع آن شوند و یا به کلی آن را منسوخ نمایند. تضاد میان آن‌ها به دو برداشت بسیار متفاوت از آزادی و روابط میان آزادی و ضرورت مربوط می‌شد. ملاکان بزرگ و کوچک هر دو، آزادی خود را [نقطه] مقابل آتنی‌تر بردگی می‌دانستند (۴۹). اما در حالی که برای خرده مالکان تضاد میان کار برای دیگری و کار برای خویشان مطرح بود، هموطنان اشراف آن‌ها به تضاد بین اوقات فراغت در برابر کار ضروری می‌اندیشیدند (۵۰). ارسطو، اشراف‌زاده را این طور تعریف می‌کرد که او «انسان آزاد»ی است که از تأمین معاش کاملاً فارغ است و نه «متکی به دیگران» است و نه مشاغل «عوامانه» و «برده‌وار» دارد (۵۱). از نظر دهقانان، آزادی به معنای استقلال است، یعنی کار بر روی زمین خویش. بی‌آن‌که الزام به پرداخت بدهی یا خدمت به دیگران، محدودیتی برای آن‌ها به وجود آورد (۵۲).

### دولت شهر سوسیالیستی

بوث معتقد است که مارکس برای دست یافتن به مفهوم رؤیای دور و درازی که بشر داشته و اکنون می‌توانست عملاً محقق شود به یونان باستان روی کرد: اندیشه یک اجتماع خانوارگونه (oikos community) جدید (۵۳). تعبیر خود مارکس از این رؤیا، تعبیری نسبتاً متفاوت است:

اعتماد به نفس انسان، یعنی آزادی او است که باید در درجه اول مجدداً در قلب مردمان بیدار شود. تنها همین احساس آزادی - که با یونانیان [باستان] از صحنه جهان رخت برپست و تحت سلطه مسیحیت در غبار آبی آسمان‌ها ناپدید شد - می‌تواند مجدداً جامعه را به اجتماعی از انسان‌های متحد شده برای [دستیابی به] عالی‌ترین اهدافشان در قالب حکومتی دموکراتیک کند [۵۴]. دیدگاه مارکس در مورد مجلسی دموکراتیک، الهام‌بخش اولین تصورات او درباره امکان رهایی انسان‌ها بود. مارکس می‌گوید دست‌آورد ویژه انقلاب‌های بوزوازی آفرینش مجدد اصول کهن مجامع مدنی است (۵۵). انقلاب علیه سلطه فئودالیسم فضای پایداری را جهت اقدام دموکراتیک پایه‌گذاری کرد (۵۶). انتخابات عمومی راه دستیابی به مجمعی عمومی را هموار می‌کند که بر اساس آن «هر فردی از افراد کشور در مشورت و تصمیم‌گیری درباره امور عمومی مملکت می‌تواند شریک باشد» (۵۷). این که عضویت برابر در اجتماع سیاسی به طور تنگاتنگی با عزت نفس و درک متقابل گره خورده است، به همان اندازه مهم است (۵۸). با تکیه بر نظر ارسطو، مارکس زندگی شخصی را که از تصمیم‌گیری و مشورت عمومی کنار گذاشته شود، معادل «زندگی حیوان» می‌داند (۵۹).

مع‌هذا دست‌آوردهای انقلاب‌های مدرن دموکراتیک به نحو چشم‌گیری محدود است (۶۰). رژیم‌های دموکراتیک معاصر، دموکراسی‌های بورژوازی هستند. این بدان معنا نیست که حکومت صرفاً ابزاری در دست طبقات صاحب‌دارایی است و نیز بدین معنا نیست که نهادهای انتخابی (representative) مدرن به معنی انحراف از یک شکل دموکراسی ناب‌تر و مبتنی بر مشارکت بیشتر هستند. مارکس مانند روسو نسبت به نمایندگی (representation) فی‌حد ذاته خصومتی نشان نمی‌دهد (۶۱). بر عکس او مکرراً می‌گوید با برقراری حق رأی عمومی وعده حاکمیت مردم در صحنه سیاست واقعاً تحقق یافته است (۶۲). وجه

تمایز رژیم‌های دموکراتیک مدرن به مثابه رژیم‌های بورژوازی در این واقعیت است که حاکمیت مردمی محدود به یک عرصه عمومی است که در ورای آن مالکیت خصوصی بدون رقیب در قلمروی اجتماعی اقتصادی مجزاً حکم می‌راند. در حالی که جوامع پیش از دوران مدرن سلطه طبقاتی جامعه بورژوازی را از طریق خارج کردن اقتصاد از کنترل سیاسی تأمین می‌کند. از قدرت طبقاتی جامعه بورژوازی در قلمروی خصوصی [و] فراتر از نفوذ مشورت‌ها و تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک، حفاظت می‌شود (۶۳). بنابراین آزادی سیاسی تنها پیش‌درآمدی است برای رهایی کامل انسان، چیزی که مستلزم گشودن فضاها برای فعالیت سیاسی در سراسر جامعه بورژوازی است. مارکس ۱۸۴۳ سیاست و کار را به نفع اوقات فراغت کنار نمی‌نهد، برعکس، تجربه اجتماع مدنی مدرن را به عنوان یک بدیل در برابر سلطه مالکیت خصوصی پیشنهاد می‌کند (۶۴).

مضمون اصلی و مشخص در سرمایه کارل مارکس مشاهده قدرت اقتصاد سرمایه‌داری است که به ویژه در محل کار، به شکل یک سلطه خصوصی بر کارگران به عنوان افراد تحت سلطه، تمرکز، یافته است. مارکس می‌نویسد: «مالکیت خصوصی سرمایه‌داری شکل صرفاً اقتصادی خود را از به دور انداختن همه پیرایه‌های سیاسی سابق خود کسب می‌کند (۶۵)» به هر حال آنچه از این جمله مفهوم می‌شود این است که سرمایه‌داری مظهر خصوصی‌سازی قدرت سیاسی است (۶۶). رابطه میان مالکیت و حاکمیت، اقتصاد پیش از سرمایه‌داری را حفظ می‌کرد. مارکس می‌نویسد «قدرت شاهان آسیایی و مصری و روحانیان اتروریا و غیره»، در جامعه مدرن به سرمایه‌دار منتقل شده است، چه این سرمایه‌دار یک فرد باشد، و چه، همانند مورد شرکت‌های سهام عام، جمعی از سرمایه‌داران را شامل شود (۶۷). مالکیت مطلق ابزار تولید، به سرمایه‌داران اقتداری بی‌سابقه در طرح، برنامه‌ریزی و سازمان‌دهی تولید، می‌دهد. محل کار،

مقررات قانونی، نظم درونی و شیوه‌های تنبیهی خاص خود را داراست. مارکس مدام به «خودکامگی سرمایه» و «استبداد سرمایه‌دار» اشاره می‌کند، «قانون‌گذاری خصوصی... (با) استعداد (یک) لیکورگوس کارخانه‌دار» (۶۸).

دیدگاه هنجاری (normative) الهام‌بخش این نقد، تحلیل مارکس را از demos [توده مردم] آتنی به یاد می‌آورد. مارکس با به کار بردن زبان سیاسی یونان باستان، به تضاد میان اجتماع مدنی دولت‌شهر دموکراتیک و حاکمیت مستبدانه سرمایه‌دار اشاره می‌کند. فضای کاری سرمایه‌داری، مانند حکومت مستبد عهد باستان رشته ارتباط مکمل بین آزادی سیاسی و نبود ارباب در [عرصه] اقتصاد را قطع می‌کند. از دیدگاه دولت‌شهر دموکراتیک، تناقض اصلی در اقتصاد سرمایه‌داری چندان به این مطلب مربوط نیست که مردم را از فراغتی که فن‌آوری پدید می‌آورد محروم می‌کند، بل که بیش‌تر به این امر مربوط است که شهروندان را به هنگامی که از درهای کارخانه وارد می‌شوند به افرادی تحت سلطه تبدیل می‌کند (۶۹).

تحلیل مارکس از تولید سرمایه‌داری سال‌های پختگی او را به خود اختصاص داد و جای دل‌مشغولی‌های اولیه‌اش در مورد شکل حکومت در یک دولت‌شهر سوسیالیستی را گرفت. او در دهه هفتاد قرن نوزدهم عمیقاً تحت تأثیر کمون پاریس به این دل‌مشغولی‌ها رجعت نمود. در نظر او «کمون بزرگ‌ترین انقلاب عصر ما بود».

راز واقعی آن بود. کمون در واقع حکومت طبقه کارگر بود، محصول مبارزه تولیدکنندگان علیه طبقه غارتگر، و سرانجام آن شکل سیاسی که در سایه آن آزادی اقتصادی کارگران حاصل شود یافته شد (۷۰).

مارکس، جنگ داخلی در فرانسه و دو پیش‌نویس این اثر و چند نامه را به گشودن این راز اختصاص داد. شور آشکاری که در این نوشته‌ها مشاهده می‌شود، در پرتو آموخته‌های مارکس از پژوهش‌هایش درباره دموکراسی آتنی

است که به بهترین وجه قابل درک است (۷۱). حقیقتاً یکی از روشن‌گترین ویژگی‌های این نوشته‌ها ظهور [و کاربرد] دوبارهٔ زبان، مفاهیم و مضامینی است که مارکس با آن‌ها «آزادی کامل انسان» (full human emancipation) را در دههٔ ۱۸۴۰ توصیف می‌کرد (۷۲). مارکس به اصلاحات اجتماعی - اقتصادی کمون، که به ادعای او «چیزی انقلابی در آن‌ها» نبود، آن قدر توجه نداشت که به امکانات نهفته در اقدامات دموکراتیک آن توجه می‌کرد (۷۳). انقلابی‌ترین جنبهٔ قانون اساسی کمون، پیش‌نهاد ایجاد فدراسیونی از اجتماعات مدنی نسبتاً خودمختار در سراسر جامعه، در کلیت [و تمامی اجزا] آن جامعه بود. این اجتماعات مرکز مشاوره دربارهٔ مسائل عمومی بود، جایی که سیاست‌فراتر از هر چیز دیگر، به روشنی طرح دعاوی و به چالش گرفتن آن‌ها را در زمینهٔ حکومت دربر می‌گرفت، و جایی که تصمیم‌گیری‌ها حاصل بحث و گفتگو و تبادل نظر بودند. در یک طرح کلی برای سازمان‌دهی ملی که کمون فرصت بسط و انجام دادن آن را پیدا نکرد این امر به روشنی تصریح شده بود که کمون حتی شکلی سیاسی برای کوچک‌ترین قصبهٔ کشور نیز محسوب می‌شود... قرار بود که کمون‌های روستایی هر ناحیه امور مشترک خود را به وسیلهٔ مجمعی از نمایندگان خویش در شهر مرکزی اداره کنند و این مجمع‌های نواحی روستایی مجدداً نمایندگان خود را به هیئت نمایندگان ملی (National Delegation) در پاریس اعزام نمایند و هر نمایندگی هم‌زمان قابل عزل توسط انتخاب‌کنندگان خود و در عین حال مقید به دستورات رسمی (madat imperativ) آنان باشد (۷۴). نوید آزادی‌بخشی این رژیم در سازمان‌دهی قلمرو ضرورت نهفته است، سازمان‌دهی که به نحو منحصر به فردی مبتنی بر سرمایه‌داری است. مفهوم خلع ید از سرمایه‌داران، در نظر مارکس در درجهٔ اول لغو استلزام‌های سیاسی مالکیت خصوصی است. از طریق این استلزام‌ها است که «کارفرما در شخص خویش هم قانون‌گذار و هم قاضی و هم مجری را جمع می‌آورد و علاوه بر آن

پول به جیب می‌زند» (۷۵). او الگویی از کمونیسم را در قالب سیستمی از تعاونی‌های کارگری ارائه می‌کند که در آن‌ها اصول جمهوری خواهانه همکاری مدنی جای حکومت سرمایه‌داری را می‌گیرد. کار توسط خود کارگران طرح و برنامه‌ریزی می‌شود، کارگران خود نظم کاری خویشتن را سازمان می‌دهند، سرپرستان را خود انتخاب می‌کنند و آن‌ها را مسئول می‌شناسند و نظایر آن. اگر قرار باشد تولید تعاونی دیگر یک شیادی و تله نباشد، اگر قرار باشد تعاونی جای‌گزین نظام سرمایه‌داری شود، اگر قرار باشد جوامع تعاونی متحد، تولید ملی را بر پایه یک برنامه مشترک تنظیم و از این طریق آن را کنترل نمایند... این چه چیز دیگری ... غیر از کمونیسم، کمونیسم «در حد امکان» می‌تواند باشد (۷۶)؟

بدین ترتیب سیاست و زندگی سیاسی در برداشت مارکس از رژیم کمونیستی نقشی سامان‌بخش (architectonic) دارد. مارکسی که نگارنده جنگ داخلی در فرانسه بود، همانند مارکس دههٔ چهل قرن نوزدهم، در دفاع از وارد کردن سیاست به قلمرو به لحاظ تاریخی متعین ضرورت به بحث می‌پردازد [به نظر مارکس] با عدم تمرکز قدرت سیاسی می‌توان حکومت دموکراسی را تأمین نمود. مارکس در ۱۸۷۲ در مقدمهٔ مانیفست با نقد «اقدامات انقلابی پیش‌نهادی در پایان بخش دوم» که دقیقاً به توصیهٔ «متمرکز کردن همهٔ ابزارهای تولید در دست حکومت» معطوف بود، به تجربهٔ کمون اشاره می‌کند (۷۷). او می‌گوید یکی از درس‌های آموزندهٔ کمون این است:

«طبقهٔ کارگر نمی‌تواند به سادگی تشکیلات حکومتی حاضر و آماده را به دست گیرد و آن را برای هدف‌های خود به کار برد. ابزار سیاسی برده‌سازی کارگران نمی‌تواند به عنوان ابزار سیاسی آزادسازی آنان به کار آید» (۷۸).

در نظر مارکس، سرمایه‌داری محرک بسیار نیرومندی را برای شکل‌مدرنش تبدیل قلمرو عمومی به قلمرو خانوار - به معنای وسیع این کلمه - فراهم می‌آورد. وجود مالکیت سرمایه‌داری، که از مسئولیت‌های گروهی معاف است،

سرپرستی مسائل عمومی را به کارمندان و مجریان دولتی حرفه‌ای واگذار می‌کند. حکومت سرمایه‌داری شکل خانوار گسترده‌ای را پیدا می‌کند که در آن «هر نفع (interest) کوچک و منفردی که مولد روابط گروه‌های اجتماعی است از خود جامعه جدا، تثبیت و از آن مستقل می‌شود و به شکل نفعی حکومتی، تحت نظارت کاهنان حکومتی با عملکردهای سلسله مراتبی دقیقاً تعیین شده در تقابل با جامعه قرار می‌گیرد» (۷۹). فراغت و دوری از فعالیت سیاسی، تنها مسئله را دشوارتر خواهد کرد. مارکس بر این اساس، سیاست را به عنوان راه‌حلی در برابر دیوان سالاری روزافزون جامعه مدرن توصیه می‌کند. او می‌گوید کمون نه تنها انقلابی علیه استلزام‌های سیاسی مالکیت خصوصی بود بل که «انقلابی بر ضد خود حکومت بود» (۸۰). تا حدی مفهوم این جمله مارکس این بود که نیروهای سرکوب‌گر حکومت - سازمان نظامی، پلیس، دستگاه قضایی - از ید طبقه حاکم خارج و در اختیار طبقه کارگر قرار گرفت. متولیان کمون ابزار سرکوب را بر نچیدند، آن‌ها به مدد حق رأی عمومی، اطمینان حاصل کردند که این ابزار متعلق به همه مردم است (۸۱). اما برای مارکس در هم شکستن مرکزیت دولت نتایج بسیار مهم‌تری در بر داشت، یعنی «سرگیری حیات اجتماعی خود مردم توسط مردم و برای خود مردم» (۸۲). با وجود کاهش چشم‌گیر قدرت حکومت مرکزی، مارکس پیش‌بینی نمی‌کند که دستگاه دولت به سادگی چه در سطح مرکزی و چه در سطح محلی از بین برود. مطمئناً عملکردهای سرکوب‌گرانه دولت به موازات از میان رفتن ضرورت‌های استفاد از آن - عمدتاً برای دفاع در برابر تهدیدهای مسلحانه بر ضد رژیم جدید - کاهش خواهد یافت. مع‌ذلک عملکردهای معدود اما مهمی که هنوز برای دولت مرکزی باقی می‌ماند نباید متوقف می‌شود... بل که باید توسط نمایندگان کمون که به دلیل وابستگی به کمون افراد کاملاً مسئولی بودند اجرا می‌شود... در حالی که تشکیلات صرفاً سرکوب‌گر قدرت غاصب و برتری طلب خود جامعه خارج و به نمایندگان مسئول

جامعه سپرده می‌شد (۸۳). مارکس « این عمل کردهای معدود اما مهم » را مشخص نمی‌کند هر چند اضافه می‌نماید که حکومت شامل مؤسساتی برای برنامه ریزی اقتصادی می‌شود (۸۴). معذک وجود مداوم دولت این نکته را می‌رساند که استفاده و سوء استفاده از قدرت سیاسی در رژیم پس از سرمایه‌داری هم‌چنان یک معضل به شمار خواهد رفت (۸۵). دل مشغولی مارکس در مورد حصول اطمینان از این که مقامات دولتی در برابر انتخاب‌کنندگان خویش براستی مسئول باقی بمانند از این جا سرچشمه می‌گیرد. به همین دلیل است که مارکس توصیه می‌کند تا قدرت حکومت با مراکز حاکمیت مردمی تکمیل گردد، مراکزی که در آن شهروندان نه تنها برای ارائه دستورات به نمایندگان در مجمع‌های اشتراکی گرد هم می‌آیند بل که قدرت سیاسی را نیز مهار و از سوء استفاده از آن ممانعت می‌کنند (۸۶). ارزیابی مارکس از توان بالقوه رهایی‌بخش کمون، سرشت و عمق دین او را به یونان باستان نشان می‌دهد. مارکس با این استنباط ارسطو که اقتصاد همیشه تشکیل دهنده حوزه‌ای از ضرورت خواهد بود که در ورای آن، قلمروی از زمان [آزاد و] فارغ از قیود برای بالندگی کامل استعدادهای انسانی گسترده است، موافق است (۸۷). توزیع کار ضروری، مسئله اصلی در مبارزات طبقاتی مورد بررسی او، به ویژه در بخش مربوط به ساعات کار ( فصل ۱۰) در جلد اول سرمایه است. قدرت تولید عظیم سرمایه‌داری امکان کاهش ساعات کار را که در طول تاریخ برای تأمین حیات انسان ضروری بوده وسیعاً فراهم ساخته و عملاً به انسان اجازه داده است که خود را از نفرین‌شدگی آدم برهاند. اما در آثار مارکس برداشت عمیق‌تری از مفهوم آزادی در میان است. سازش میان اقتصاد و آزادی تنها از طریق فرار از قلمرو ضرورت حاصل نمی‌شود، این امر زمانی قاطعاً انجام می‌شود که انسان حاکمیت طبقه را از میان برداشته باشد و مهار تعامل خود با طبیعت را به دست گیرد. ادعایی که می‌گوید مارکس تعاریف متضادی را از آزادی به دست می‌دهد- مانند از سویی رهایی از



کار و از سوی دیگر رهایی از ارباب - مبتنی بر نوعی خلط مبحث میان قلمروهای فراتاریخی و به لحاظ تاریخی متعین ضرورت است (۸۸). در نظر مارکس « زمان در اختیار» (disposable time) تنها زمان بی‌کاری و فراغت نیست بل که هم‌چنین زمانی را شامل می‌شود که استفاده از آن در اختیار خود فرد است، که مفهوم آن در وهله نخست مسلم فرض کردن این امر است که «کار مازاد باید متعلق به خود توده‌های کارگر باشد» یعنی کارگران می‌باید شرایط کار را خود سازمان دهند ( برنامه‌ریزی، زمان‌بندی و اداره کنند). پس «تنها زمانی که چنین کنند، حوزه فعالیت‌های مادی آزاد خواهد شد و با قلمرو فراغت سازگار می‌گردد» (۸۹).

بوث به درستی اشاره می‌کند که مارکس از تقلیل ساعات کار در لایحه ده ساعت کار به عنوان پیروزی اقتصاد سیاسی کار بر اقتصاد سیاسی مالکیت تجلیل نمود (۹۰). اما مارکس تأکید داشت که « پیروزی بزرگ‌تری» نیز به وسیله تعاونی‌های کارگری، با نشان دادن امکان « تولید در حد وسیع و تحت فرمان علم مدرن، بدون وجود طبقه‌ای از اربابان که طبقه‌ای از کارگران را به کار واداشته باشند، حاصل شده است» (۹۱). امتیاز بزرگ نهضت تعاونی این است که « عملاً نشان می‌دهد... که نظام استبدادی تبعیت کار از سرمایه می‌تواند جایش را به نظام جمهوری،... هم‌کاری تولیدکنندگان آزاد و برابر دهد» (۹۲).

### نتیجه

از نظریه دموکراتیک مارکس در دفاع از برداشتی بسیار رایج درباره سیاست و مقاصد آن کمک گرفته شده است. برداشت او از قلمرو عمومی که از حکومت جدا و در مواردی حتی مخالف با حکومت است، نظرگاه‌های آرنست را از زندگی سیاسی به یاد می‌آورد. به رغم مخالفت آرنست با مارکس، مفسران معتقدند که «مارکس نظری شبیه برداشت... آرنست در مورد امور سیاسی داشته است» (۹۳).

اما از نظر ما در این مقاله، مارکس معتقد به سنتی است که سابقه‌اش به ارسطو برمی‌گردد، سنتی که در آن هدف فعالیت سیاسی خود شکوفایی (self-realization) است. بهترین نوع سیاست که باید آن را پی گرفت، سیاست دموکراتیک و لادری (agnostic) است زیرا آن‌هایی را که در آن مشارکت می‌کنند متحول می‌کند و آموزش می‌دهد (۹۴).

مطالعه مارکس دربارهٔ کمون، مفهومی متفاوت را در مورد سیاست دموکراتیک و جای‌گاه آن در جامعهٔ پس از سرمایه‌داری به ذهن متبادر می‌کند. تردید نیست که مارکس با این دیدگاه رایج در نظریهٔ دموکراتیک موافق است که سیاست، عرصه‌ای است برای تکامل خصایل اخلاقی، مارکس می‌نویسد: «طبقهٔ کارگر می‌داند که برای رهایی خویش... باید مبارزاتی طولانی را در جریان رشته‌ای از فرآیندهای تاریخی پشت سر گذارد و شرایط و انسان‌ها را تغییر دهد» (۹۵). کمون فی‌نفسه به «مبارزهٔ طبقاتی، که طی آن طبقهٔ کارگر تلاش می‌کند تا طبقات را از میان بردارد، پایان نمی‌دهد... لیکن واسطی عقلانی را فراهم می‌آورد تا مبارزهٔ طبقاتی بتواند به مدد آن مراحل گوناگون مبارزه را به انسانی‌ترین و عقلانی‌ترین شیوه‌ها طی کند» (۹۶).

با این همه، هدف اصلی فعالیت سیاسی آن است که تصمیمات اقتصادی را شکل دهد. در نظر مارکس حیات سیاسی تولیدکنندگان عادی، چه در زمان باستان و چه در زمان جدید، دموکراتیک، مؤثر و وسیله‌ساز (instrumental) است، تکامل اخلاقی، نتیجهٔ فرعی تصمیم‌گیری‌های اساسی است. فینلی در تحلیل خود از دموکراسی باستان، می‌پرسد چرا مردم آتن به دقت از «حق بیان هر شهروند و اظهار نظر و پیش‌نهاد در مجامع» حمایت می‌کردند «ولی در عین حال بقای آن را به دست نفراتی معدود می‌سپردند». او می‌گوید: «یک بخش از پاسخ به این پرسش این است که مردم نقش ابزاری و مؤثر حقوق سیاسی را می‌شناختند و در نهایت نگران تصمیمات اساسی بودند و قدرتشان در جهت دادن

به این تصمیمات به مدد انتخاب و عزل و مجازات رهبران خود، آنها را راضی می‌کرد» (۹۷).

این توصیفی درست از برداشتی است که مارکس از مفهوم حیات سیاسی تحت سلطهٔ کمونیسم دارد.

## یادداشتها

- [1] William James Booth, *Households, On the Moral Architecture of the Economy* (Ithaca, NY: Cornell University Press 1993); Booth "The New Household Economy", *American Political Science Review* 85 (March 1991): 59-75; Booth, "Economies of Time, On the Idea of Time in Marx's Political Economy", *Political Theory* 19 (February 1991): 2-27.

در رشته دیگری از تحقیقات وابستگی تئوری مارکس در زمینه عدالت و زندگی شایسته با نظرات ارسطو، مورد کندوکاو قرار می‌گیرد. برای مثال مراجعه کنید به:

Richard W. Miller, "Marx and Aristotle: A Kind of Consequentialism", in *Canadian Journal of Philosophy* vol. 7 (1981): 323-352; Alan Gilbert, "Marx's Moral Realism: Eudaimonism and Moral Progress", in *After Marx*, ed. Terence Ball and James Farr (Cambridge: Cambridge University Press, 1984); Jon Elster, "Self-Realization in Work and Politics: The Marxist Conception of the Good Life". *Social Philosophy and Policy* 3 (Spring 1986): 97-126; Michael DeColyer, "The Greek Accent of the Marxian Matrix", in *Marx und Aristotle*, ed. George E. McCarthy (Savage, MD: Rowman and Littlefield, 1992), pp. 107-153.

هرچند این تحقیقات بروشنی با مضمون این مقاله مرتبط است، به مسائل محوری مورد توجه آن، یعنی مفهوم آزادی و ضرورت در آثار مارکس و ارسطو نمی‌پردازد.

- [2] Booth, *Households*, p. 253.

- [3] *Ibid.*, pp. 249-96.

همچنین مراجعه کنید به:

Booth, "The New Household Economy", pp. 60, 69-72.

- [4] Booth, *Households*, pp. 251-62, 270.

برای مطالعه مفهومی‌های مشابه در سوسیالیسم مارکس مراجعه کنید به:

Hannah Arendt, *Between Past and Future* (New York: The Viking Press, 1956), pp. 17-25; Agnes Heller, *The Theory of Need in Marx* (London: Allison and Busby, 1976), pp. 96-130; G. A. Cohen, *Karl Marx Theory of History, A Defence* (Princeton: Princeton University Press, (1978), pp. 302-325; Adam Przeworski, "Material Interests, Class Compromise, and

- the Transition to Socialism", in *Analytical Marxism*, ed. John Roemer (Cambridge: Cambridge University Press, 1986), pp. 181-88.
- [5] Booth, *Households*, pp. 256, 255.
- [6] *Ibid.*, p. 256.

[۷] استثنایی در این مورد، مقاله‌ای است از پاتریشیا اسپرینگبرگ:

Patricia Springborg, "Politics, Primordialism, and Orientalism: Marx, Aristotle, and The Myth of The Gemeinschaft", *American Political Science Review* 80 (March 1986): 185-211.

[۸] برای مطالعه مباحث مارکس، به عنوان محقق در عرصه یونان عهد باستان، که نمایانگر آشنایی او با منابع یونانی و بویژه آثار ارسطو است مراجعه کنید به:

G. E. M. de Ste. Croix, *The Class Struggle in The Ancient Greek World, From The Archaic Age to The Arab Conquests* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1981), pp. 23-25; George E. McCarthy, "Visions and Vertigo: Viewing Modernity From the Acropolis", in McCarthy, *Marx and Aristotle*, pp. 1-3; Michael DeColyer, "The Greek Accent of the Marxian Matrix", pp. 107-119.

[۹] مراجعه کنید به:

Josiah Ober, "Aristotle's Political Sociology: Class, Status, and Order in the Politics", in *Essays on The Foundations of Aristotelian Political Science*, ed. Carnes Lord and David K. O'Connor (Berkeley: University of California Press, 1991).

- [10] Moses I. Finley, *The Ancient Economy* (Berkeley: University of California Press, 1973), pp. 40-41; Ste. Croix, *Class Struggle in The Ancient Greek World*, pp. 114-17, 182-85.
- [11] Aristotle, *Politics*, trans. Carnes Lord (Chicago: University of Chicago Press, 1984), 1326 b30-32, 1329 a1-2, 1333 a33-36 (hereafter cited as *pol.*).
- [12] *Ibid.*, 1253 b30-1254 a10.

همچنین مراجعه کنید به:

- Booth, *Households*, pp. 44, 70-73; Finley, *The Ancient Economy*, p.41.
- [13] *Ibid.*, 1269 a34-36, 1277 a35-1277 b7, 1291 b24-26, 1292 b24-30. Booth, *Households*, pp. 44, 70-73; Finley, *The Ancient Economy*, p. 41.
- [14] Aristotle, *Pol.*, 1278 a7-13.
- [15] *Ibid.*, 1329 a1-2, 1330 a26-27.
- [16] Karl Marx, *Capital*, trans. Samuel Moore and Edward Aveling, ed. Frederick Engels, 3 vols. (Moscow: Progress Publishers, n.d. -1971), 1:179; 3: 820.
- [17] Cf. Moishe Postone, *Time, Labor, and Social Domination* (Cambridge: Cambridge University press 1993), pp. 373-84.
- [18] Karl Marx, *Grundrisse*, in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works* 50 vol. Projected (Moscow: Publishers 1975-), 28: 530 (hereafter cited as *CW*).
- [19] *Ibid.*

[20] Marx, *Capital* 3: 791-92.

[21] Michael Walzer, *Spheres of Justice* (New York: Basic Books, 1983), p. 291.

[۲۲] برای نمونه مراجعه کنید به:

Booth, "The New Household Economy", pp. 59, 64; Finley, *The Ancient Economy*, pp. 48-50.

فینلی در آثار بعدی خود دربارهٔ اقتصاد عهد [یونان] باستان، اصطلاح «طبقه» را بار دیگر به کار می‌برد هرچند تأکید می‌کند که «این به معنای تغییر دیدگاه نیست». او می‌گوید مردم فقیر دوران [یونان] باستان «همگی مردم آزادی بودند که برای امرار معاش خود کار می‌کردند... اینان با ثروتمندان بدین لحاظ فرق داشتند که ثروتمندان می‌توانستند براحته و با تکیه به کار دیگران زندگی کنند:

Moses I. Finley, *Politics in the Ancient World* (Cambridge: Cambridge University Press, 1983), p. 10 and n. 29.

من نمی‌توانم بفهمم که این نوع کاربرد اصطلاح مزبور با اصطلاح مورد نظر مارکس چه تفاوت بنیادینی دارد.

[23] Marx, *Capital* 1: 209; 3: 791-92.

[24] *Ibid.*, 3: 791.

[25] Marx, *Capital* 3: 709-91; 1: 226-29; Marx, *Grundrisse*, CW 28: 400-402.

[26] Karl Polanyi. "Aristotle Discovers the Economy", in *Primitive, Archaic and Modern Economies, Essays of Karl Polanyi*, ed. George Dalton (Garden City, NY: Anchor Books, 1968), p. 81.

[27] Marx, *Capital* 3: 791.

[28] Marx, *Grundrisse*, CW 28: 399-410, 408-410, 421-22.

[29] *Ibid.*, p. 417.

[30] Marx, *Capital* 3: 806.

در آثار مارکس نوعی تنیدگی بین انتساب شالودهٔ اقتصاد عهد [یونان] باستان به کار بردگان، از یک طرف، و تولید دهقانان مستقل، از طرف دیگر، وجود دارد. در مفصل‌ترین تفسیر خود بر اقتصاد دولت‌شهر یونان باستان — در بخشی از گروندریسه (*Grundrisse*) دربارهٔ تشکلهای پیش از سرمایه‌داری — مارکس اولویت را به دهقانان آزاد می‌دهد. از این گذشته مارکس کراراً می‌گوید «کشاورزی روستایی در مقیاس کوچک همراه با کار صنایع دستی مستقل... شالودهٔ اجتماعات باستانی را، در بهترین شکل آنها، تشکیل می‌دادند.» (Marx, *Capital* 1: 316n. 3; also n.1) نظر من این است که برای مارکس مهمترین میراث یونان باستان، روابط میان شهروندی (*Citizenship*) و الفای حاکمیت طبقاتی است. تفسیرهایی که از نظرات مارکس می‌شود و در آنها تنها بر برابری فرهنگ یونان باستان با بردگی، تأکید می‌شود اهمیت این مضمون بنیادین در آثار

مارکس نادیده گرفته می‌شود. هرچند وود (Wood) می‌گوید که مارکس در توصیف یونان باستان از شیوه تولید برده‌داری سخن می‌گوید، اما نوشته‌های خود مارکس درباره دولت‌شهر [یونانی] از پیش بیانگر رأی «وود» است مبنی بر اینکه «مشخصه متمایز دموکراسی آتنی ... به استثنای اشکال و درجات گوناگون وابستگی قضایی یا انقیاد سیاسی، میزان اتکای تولید بر کار آزاد / مستقل بود.» (Ellen Meiksins Wood, *Peasant-Citizen and Slave* [London: Verso, 1988], p.82).

درباره بدیع بودن دموکراسی یونان باستان مراجعه کنید به:

(Moses I-Finley, *Ancient Slavery and Modern Ideology* [New York: Viking, 1980], pp. 89-90.

[31] Marx, *Grundrisse*, CW 28: 402-404.

همچنین مراجعه کنید به:

Ste. Croix, *Class Struggle in the Ancient Greek World*, pp. 114-15.

[۳۲] مراجعه کنید به:

Aristotle, *Pol.*, 125 b10-15, 1323 a5.

[33] Marx, *Grundrisse*, CW 28: 403.

[34] Aristotle, *Pol.*, 1273 b35-40.

همچنین مراجعه کنید به:

Aristotle, *The Athenian Constitution*, trans. P. J. Rhodes (Harmondsworth: Penguin Books, 1984), chaps. 5-12.

[۳۵] مراجعه کنید به:

Orlando Patterson, *Freedom* (New York: Basic Books, 1991), pp. 66-77; Wood, *Peasant-Citizen and Slave*, pp. 93-107; Finley, *Politics in the Ancient World*, pp. 106-110, 139-40; Ste. Croix, *Class Struggle in the Ancient Greek World*, pp. 96-97, 298, 317.

[36] Aristotle, *Pol.*, 1317 a40-1317 b17.

[37] *Ibid.*, 17 b14-16.

همچنین مراجعه کنید به:

Thucydides, *The Peloponnesian War*, trans. Rex Warner (Harmondsworth: Penguin Books, 1954), 2. 37, 41.

[38] Compare Marx, *Grundrisse*, CW 28: 400-402, 406-408 with Aristotle, *Pol.* 1327 b20-30.

Marx, *Capital* 1: 86 n., 309, n. 3.

همچنین مراجعه کنید به:

[39] Marx, *Grundrisse*, CW 28: 407. 408.

[40] *Ibid.*, pp. 400-401.

[41] *Ibid.*, p. 418.

[42] *Ibid.*, pp. 405-406.

- [43] *Ibid.*, p. 18 (translation slightly amended).  
 [44] Aristotle, *Historia Animalum*, trans. A. L. Peck (Cambridge: Harvard University Press, 1965), 488a.  
 [45] Marx, *Grundrisse*, CW 28: 420.

در این نقل قول و نقل قول قبلی *zoon politikon* به یونانی آمده است که این امر را می‌رساند که مارکس مایل بوده است معنی اصلی اصطلاح مزبور رعایت شود. برای آگاهی از استفاده مارکس از این واژه رجوع کنید به:

Nancy L. Schwartz, "Distinction Between Public and Private Life, Marx on the *Zoon Politikon*", *Political Theory* 7 (May 1979), pp. 253-56.

[۲۶] برای نمونه مراجعه کنید به:

Booth, *Households*, pp. 60, 63, 96.

- [47] Finley, *Ancient Slavery and Modern Ideology*, pp. 67-92; Patterson, *Freedom*, pp. 64-81.

مراجعه کنید به:

Josiah Ober, *Mass and Elite in Democratic Athens: Rhetoric, Ideology, and the Power of the People* (Princeton: Princeton University Press, 1989), pp. 20-35.

[۲۸] مراجعه کنید به:

Wood, *Peasant-Citizen and Slave*, p. 109.

- [49] Patterson, *Freedom*, pp. xiii-xvi, chaps. 3-8.

[۵۰] پژوهشگران معاصر این نظر را رد می‌کنند که خرده مالکان آزادی مطلوبشان را در قالبهای مورد نظر اشراف تعریف می‌کردند. مقایسه کنید با:

Booth, *Households*, p. 45 with Wood, *Peasant-Citizen and slave*, pp. 126-137.

معنی این مطلب این نیست که صاحبان دارایی‌های کوچک اگر از دست‌شان برمی‌آمد به‌عنوان کمک به کار خود برده نمی‌گرفتند. در هر حال آنچه که آنها برایش مبارزه کردند و پیروز شدند استقلال اقتصادی «آزادی شخصی و احراز مالکیت زمین» بود. Finley, *Ancient Slavery and Modern Ideology*, p. 89.

به همین نحو، پژوهشهای جاری این موضوع را که جهان [یونان] باستان به‌طور یکنواخت به کارهای یدی با تحقیر می‌نگریسته مورد تردید قرار داده است. این فکر محقول‌تر است که در جامعه‌ای که شهروندان آن را دهقانان و صنعتگران تشکیل می‌دادند، افتخار افراد به کارشان امری رایج بوده است. توصیف پروتاگوراس از زندگی سیاسی در آتن دموکراتیک قاعدتاً باید بازتاب ایمان مشترک خرده‌کشاورزان و صنعت‌گران به این امر باشد که در تمدن یونان از نظر مادی و اخلاقی سهم بوده‌اند.



Plato, *Protagoras*, trans. Martin Ostwald (Indianapolis: Bobbs-Merrill, 1956), 320 c-328 d.

شواهد مشعر بر اینکه صنعتگران کاردستی خود را امضا و از مهارت خود روی آثار هدیه شده خویش سنگ‌نبشته گورها با افتخار یاد می‌کردند، حاکی از این است که با تحقیر رایج بین اشراف [یونان] باستان نسبت به کاری یدی همفکر نبوده‌اند. مراجعه کنید به:

Ste. Croix, *Class Struggle in the Ancient Greek World*, pp. 274-75.

خود مارکس منشأ مفهوم زندگی شایسته را به‌عنوان خودشکوفایی فعالانه از طریق کار در تجربه دهقانان و صنعتگران مستقل می‌یابد (، *Capital* 1:713, (344-46).

- [51] Aristotle, *Art of Rhetoric*, trans. John Henry Freese (London: William Heinemann, 1967), 1367 a28-32.
- [52] Thucydides, *Peloponnesian War* 2. 37, 41; Wood, *Peasant - Citizen and Slave*, pp. 126-37.
- [53] Booth, *Households*, pp. 73-74, 295.
- [54] Karl Marx, "Letters from the Deutsch Französische Jahrbücher", *CW* 3:137.

عبارت «رؤیای دور و دراز» مأخوذ از نامه‌ای است خطاب به روز (Ruge) به تاریخ سپتامبر ۱۸۴۳. نقل قول من از نامه‌ای است خطاب به روز به تاریخ می ۱۸۴۳، که مارکس در آنجا نیز اشاره می‌کند که احیای جهانی مستلزم احیای این ایده ارسطو است که بشر یک حیوان مدنی الطبع (zoon politikon) است. هر دو نامه بخشی از مجموعه‌ای هستند که مارکس و دوژ طرح‌های خود را برای چاپ در نشریه *Deutsch-Französische Jahrbücher* براساس آن تهیه کردند و بعدها در آن مجله به چاپ رسید.

- [55] Karl Marx, *Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law*, *CW* 3: 29-33, 115-21.
- [56] Karl Marx, *On the Jewish Question*, *CW* 3: 160-61, 166.
- [57] Marx, *Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law*, *CW* 3:117.
- [58] Marx, *On the Jewish Question*, *CW* 3: 154-55.
- [59] Marx, *Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law*, *CW* 3: 51-117.
- [60] Marx, *On the Jewish Question*, *CW* 3: 154, 160-61.

[۶۱] مراجعه کنید به:

- Richard N. Hunt, *The Political Ideas of Marx and Engels*, 2 vols. (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1974, 1984), 1: 81-82.
- [62] Marx, *Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law*, *CW* 3: 29-31, 121; Karl Marx, *Critique of the Gotha Programme*, *CW* 24: 94-96.